

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و یازدهم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۱۹۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۸۲ گنج حضور

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-برگرفتن موی: نشانه‌ی بندگی و ارادت بوده است.

مولانا در این غزل زیبا مشکل انسانها را بیان می‌کند:
ما انسانها به خاطر همانیده شدن با چیزها پیمان الست را فراموش کردیم و از عدم گریختیم، و خدا را با
ذهن محدود اندیش جست و جو کردیم.

مولانا دعا می کند:

خدایا ما بنده و مرید عشقیم که در روز الست به زندگی بلی گفتیم، ما مرید آفتابی هستیم که از مرکزمان طلوع کند و دید ما تبدیل به دید نظر شود، تا از همه اوهام و تصویرهای ذهنی دور شویم، چشم حسی عدم را نمی شناسد و بر حسب همانیدگی می بیند هر همانیدگی مثل مویی در چشم عدم فرو می رود و نمی گذارد از جست و جوی ذهن بیرون بیاییم و فضا باز کنیم، وقتی جست و جوی ما قبول می شود که مرکز ما عدم باشد و به ذهن برنگردیم.

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله
تا گل سُجود آرد سیمایِ رویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

خدایا تا کنون با شراب تایید و توجه و سم همانیدگی‌ها خوشی را از بیرون گدایی می‌کردم ولی بعد از
عذرخواهی و فضاگشایی می‌خواهم بدون ساغر و پیاله دنیایی شراب عشق را بچشم و خون همانیدگی را
که به رنگ لاله سرخ است بریزم، تا با قدرت عشق بتوانم زندگی را در تمام موجودات هستی به لطافت
گل‌ها به ارتعاش درآورم تا آنها هم به تو زنده شده و در مقابلت سجده کنند.

مخمور و مست گردان، امروز چشمِ ما را
رَشکِ بهشتِ گردان، امروز کویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳
-مخمور: مست

امروز از مولانا آموختم با فضاگشایی چشمِ عدم بینم باز می‌شود و شرابی که از این فضا می‌آید پر از امنیت، هدایت، عقل و قدرت است و مرا بی‌نیاز و مست می‌کند، مرکز انسان‌هایی مثل مولانا که به خدا زنده شدند باغ بهشتی‌ست که زیبایی‌های دنیا به آن رشک می‌برند. اگر هر فردی مسئولیت عدم کردن مرکزش را به عهده بگیرد دنیا مثل بهشت می‌شود.

ما کانِ زَرِّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟
از ما رَسَدِ سعادت، یار و عَدوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

اگر فضاگشایی را یاد بگیریم می‌فهمیم که ما صاحب معدن زندگی هستیم زر و سیمی که شامل: شادی، رضا، تسلیم، خرد، عشق و برکات فضای گشوده است، همه چیز غیر از من ذهنی، قدر و ارزش این گنج را می‌داند ولی من ذهنی که دشمن ماست با فکرهای همانیده روی این معدن را می‌پوشاند تا جلوی سعادت ما را بگیرد.

شمعِ طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم
فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-شمعِ طراز: کنایه از خوب رو
-فحل: نر، در اینجا: نیرومند

انسانی که به زندگی زنده می شود مثل شمع نورافروزی می کند، موفق و سرفراز است، بزرگانی مثل مولانا که موی همانیدگی را از چشمشان برگرفتند، با دید نظر توانستند خرد، عشق و نور را به جهان ببخشند و افتخار آفرین باشند. حال این به ما بستگی دارد که با من ذهنی راه گلوی خود را ببندیم و از می بزرگان محروم شویم و یا با فضاگشایی راه گلویمان را باز کنیم و شراب زندگی را هم خودمان بچشیم و هم به دیگران بدهیم.

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت
اکنون حلال بادت، بشکن سبویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

با فضاگشایی آب زندگی مثل سیلی می‌آید و جانم را می‌شوید، جانی که پر از لجن و موی همانیدگی‌ست،
ای آب زندگی از تو سپاسگزارم که کوزه مرا شکستی تا دردها، باورها و فکرهای پوسیده‌ام را شناسایی
کنم و بیندازم خدایا تو تنها مشتری کاله‌ی معیوب من ذهنیم هستی که هیچ خریداری ندارد، حالات باشد
که کوزه‌ام را شکستی تا مرکزم را بشویی و با خود به دریای یکتایی ببری.

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ باده واجو
هم خویِ خویش کرده‌ست، آن باده خویِ ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-واجو: بازجو، پرس

از خود پرسیم چه چیزی را در ذهن جست و جو می‌کنیم که اینگونه از لطف ایزدی محروم شدیم و درد می‌کشیم، خوی من ذهنی درد، ترس، حرص، خشم، حسادت، ملامت، پشیمانی و پریشانی‌ست و ما باید از ذهن بیرون بیاییم و فضا باز کنیم تا هم‌خوی کریمان شویم و بر تخت سلطنت خویش بشینیم.

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم
زیرا نگون نهادی در سرِ کدوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-کدو: در اینجا ذهن است

اکنون با فضاگشایی کدوی ذهنم را سرنگون می‌کنم تا از خوی من ذهنی جدا شوم و از شراب عشق و خردت به همهٔ باشندگان عالم ببخشم و زندگی را برای آنها روا داشته باشم، پس هر چه بریزی اگر دریا هم باشد سیر نمی‌شوم.

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن
کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-به کف کن: به دست بگیر، به جوش بیاور
-کاسه شوی: مجازاً دارای شغل حقیر، شوینده ظرف ذهن

انسانی که به خدا زنده می شود قانون جبران را می شناسد تا آنچه خورده است را پس بدهد، او میزبان با ذوقیست که در این عالم دیگ‌هایی از عشق و نور بارمی گذارد و همه باشندگان را دعوت می کند تا مهمان او باشند، پس بیاییم کاسه ذهنمان را از همانیدگی‌ها بشوییم و از هزاران دیگ گنج حضور که برای بیداری بشر از خواب ذهن به میزبانی جناب شهبازی بار گذاشته شده است حلال‌وار بخوریم و به دیگران هم بدهیم.

نک جوق جوقِ مستان، در می‌رسند بُستان
مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

هر روز دسته‌های بیشتری از مردم که نور خدا را می‌جویند، آوای مثنوی را شنیده و به سوی باغی که جناب شهبازی بنیاد کردند می‌آیند و به زندگی زنده می‌شوند، یک شمع روشن می‌تواند هزاران شمع را روشن کند، افتخار هر انسانی این است که بدون حبر و سنی کردن، دیگران را به سوی نور بخواند.

ترکِ هنر بگوید، دفتر همه بشوید
گر بشنود عطارِ د این طرّقوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-عطارِ د: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در اینجا نمادِ عقلِ جزئی.
-طرّقوا: راه باز کنید

نگران دانش من های ذهنی نباشیم زیرا با فضاگشایی و تمرکز روی خود ارتعاشی از ما ساطع می شود که
انسان هایی که پندار کمال دارند و خود را استاد می دانند، خودنمایی و هنر پرستی را ترک می کنند و آب
زندگی این آلودگی ها را می شویند.

سیلی خوردند چون دف، در عشق فخرجویان
زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

-سه تو: ساز تنبور.

هر چه بیشتر من ذهنی خود را خوار کنیم و بگوییم نمی دانم، اجازه می دهیم که داستان زندگی مثل ساز چنگ و دف به ما سیلی بزند و آهنگ زندگی از طریق ما که امتداد خدا هستیم نواخته شود تا فکرهای نو بیافرینیم و خلاق باشیم، مثل بزرگان مان که عشق آفرین بودند و افتخار ما هستند.

بس کن، که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا
گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ذهنم را خاموش می کنم تا فکرهای پوسیده را از فکرهای خلاق تشخیص دهم. چه بسا انسان هایی که خود را دانشمند و بزرگ می دانند ولی جنگ و ویرانی بپا می کنند، و برعکس کسانی که بانگ خوش بزرگان را می شنوند و با فکرهای مسئولانه به یکدیگر کمک می کنند تا هر چه زودتر عقل مخرب من ذهنی را کنار بذاریم و کوی دنیا را بهشت کنیم.

با سپاس فراوان 🙏🌸
دیبا از کرج



خانم رقيه از اردبيل



با سلام، خلاصهٔ غزل ۱۶۹ از برنامه ۹۸۱ گنج حضور

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند اینجا
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عَصا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹

مولانا می گوید، کسی که در راه معنویت و زنده شدن به حضور روی خودش کار می کند. باید دانسته خودش را رو تُرُش نشان دهد. چون همه مردم به خاطر مرکز مادیشان رو تُرُش هستند، و بر حسب همانیدگی ها فکر و عمل می کنند. مرکزشان پر از درد است و در بیرون ارتعاش درد می کنند، و به لحاظ دید عدم نابینا هستند. می گوید، اگر پیشرفت معنویت را فاش کنی آنها با عصای من ذهنی شان تو را تنبیه می کنند. باید بیرونت مثل آنها عبوس باشد و با چراغ خاموش کار کنی تا از خطر من های ذهنی در امان باشی.

لنگ رو، چونکه در این کوی، همه لنگانند
لته بر پای بیچ و کژ و مژکن سر و پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

می گوید، تقریباً همه مردم من ذهنی دارند و نیروی زندگی را در افسانه من ذهنی سرمایه گذاری کرده اند. عقل و دید زندگی را ندارند، و در عوض مجهز به پندار کمال هستند. پس مواظب باش که تظاهر به می دانم نکنی. عمل و عقلت را طوری نشان نده که از همه بهتر می دانی. درس هایی که یاد گرفته ای را بازگو نکن. چون آنها نخواهند فهمید و تو بدخو و خالی خواهی شد. حواست روی خودت باشد، و ذهن را به مرکزت نیاور، هر لحظه فضاگشا باش، تا خداوند به تو کمک کند.

زعفران بر رُخِ خود مال، اگر مه‌رویی
رویِ خوبِ ار بنمایی، بخوری زخمِ قفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

پس اگر روی حضور داری و زندگی در تو دارد به خودش زنده می‌شود مرتب خودت را نادان نشان بده و بگو من هم من ذهنی دارم. آثار حضور را نشان نده. اگر من ذهنی از معنویت تو استفاده کند پس گردنی می‌خوری. یعنی مورد انتقاد و آسیب مردم قرار می‌گیری.

آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی
ورنه بدنام گنی آینه را، ای مولا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

وقتی بر حسب هشیاری نظر آینه شدی، اگر من ذهنی پیش تو آمد آینه را پنهان کن. یعنی انتقاد نکن و عیب نگیر. چون او ایرادهای خودش را در آینه^۱ تو خواهد دید، و لزومی ندارد تو بگویی. چه بسا که برود و ایرادهایش را درست کند. مانند آینه^۲ مولانا که نقص‌های ما را نشان می‌دهد و ما با شناسایی روی خودمان کار می‌کنیم، و ایرادهای مان را انکار نمی‌کنیم.

تا که هشیاری و باخویش، مُدارا می‌گن
چونکه سرمست شدی، هر چه که بادا، بادا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا زمانیکه هشیار به من ذهنی هستی خیلی مواظب باش به عنوان فضای گشوده شده مدارای من ذهنی خودت و دیگران را بکن. وقتی فضای درونت وسیع تر شد هیچ همانیدگی در مرکزت نماند، به زندگی سرمست شدی و حالت خوب شد آن موقع هر کاری می‌خواهی بکن. چون خود زندگی در تو کار می‌کند، و توازن و هماهنگی را در تو به وجود می‌آورد، و انرژی زنده‌ی خداوند از تو پخش می‌شود.

ساغری چند بخور از کفِ ساقی وصال
چونکه بر کار شدی، برجه و در رقص درآ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

وقتی از خوردن شراب رحمت زندگی سرمست شدی، و فکر و عملت را خرد زندگی تعیین کرد، حالا برخیز و شروع کن به بیان خودت بگذار زندگی تو را به رقص در بیاورد، و ساختارهای نیک از تو بیافریند.

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ
این چنین چرخ، فریضه‌ست چنین دایره را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

حال که سرمست از زندگی شدی به گرد مرکز عدم بچرخ. برای این که این گونه چرخ زدن برای مرکز عدم واجب است، نه مرکز همانیده که با هشیاری جسمی کار می‌کند. اگر با این روش پیش بروی در این صورت هم از لحاظ مادی و هم معنوی وسیع تر می‌شوی، و هر چه درونت بازتر می‌شود، دیگر در کار زندگی دخالت نمی‌کنی.

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى مَه و مَه پاره ما
-مولوى، ديوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

خدایا من امتداد تو و از جنس تو هستم. اما آن عهدي را که در روز الست بسته بودم فراموش کرده‌ام. می‌خواهم دوباره به یادم بیاوری. درسته که در من ذهنی متکی به جهان بودم و به وسیله سبب سازی وجودم را حس می‌کردم. اکنون این تسلسل فکرها را پاره می‌کنم. ای ماه من، مه پاره‌ای مثل مولانا فرستادی و من فهمیدم که از جنس الست هستم. این لحظه فضا را باز می‌کنم و حس یکی بودن با تو را می‌کنم. خودم را به صورت زندگی شناسایی می‌کنم، و به تو سلام و درود خداوند را می‌فرستم.

سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى همه ايامِ تو خوش
سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ، اى دَمِ يُحْيِي الْمَوْتِي
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

خدایا من ناظر و شاهد به خودم هستم، و خودم را به صورت تو شناسایی می‌کنم، و به عنوان الست درود و سلام بر تو می‌فرستم، که در این صورت همه ايام من خوش می‌شود. من اقرار می‌کنم فطرتاً میل به زندگی می‌کنم. من از زندگی آمده‌ام بنابراین خودم را از همانیدگی‌ها خلاص می‌کنم و هیچ مقاومتی ندارم. ای دمی که مرده من ذهنی را زنده می‌کنی من این لحظه فضا را باز می‌کنم، مرا هم به خودت زنده کن.

چشمِ بد دور از آن رو که چو بر بود دلی
هیچ سودش نکند چاره و لا حَوْلَ وَ لَا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

وقتی فضا را باز کردی و عاشق ذات بی نیاز خود شدی، و آن دل پر از برکت و نیکی تو توسط خداوند
ربوده شد، و تو عمقی پیدا کردی در این صورت من‌های ذهنی نمی‌توانند تو را به ذهن برگردانند و تو را
بترسانند.

ما به دریوزهٔ حُسن تو ز دور آمده‌ایم
ماه را از رخِ پرنور بودِ جود و سخا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹

خدایا برای گدایی حُسن تو با فضاگشایی از راه طولانی آمده‌ایم، تا به ذهن رسیده‌ایم، در ذهن هم هزاران سال است مانند قوم موسی در جا می‌زنیم. ولی آموخته‌ایم که نباید گدای جهان باشیم، و عشق من ذهنی را در دل پیورانیم. باید از در تو گدایی کنیم و از تو که رحمت اندر رحمت هستی، غذای نور بگیریم، و اگر تو دل کسی را بربایی به او جود و سخا می‌کنی. خدایا ما ذهن را رها کرده‌ایم به ما هم ببخش و جود و سخا کن.

ماه بشنود دعای من و کفها برداشت
پیش ماه تو و می گفت: مرا نیز، مهها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ماه که نماد انسان من ذهنی است وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم دعای منو شنید، و به زندگی ارتعاش کرد، دست‌هایش را باز کرد، و گفت خدایا به من هم از این جود و سخا بده. این نشان می‌دهد که وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و تمرکز ما هم روی خودمان است، و فضای درون را باز نگه داشته‌ایم، این لحظه قیامت ما می‌شود. در این صورت دم خداوند که مردگان را زنده می‌کند ما را هم به خودش زنده می‌کند، و این ماه‌های بیرونی این ارتعاش را می‌گیرند.

مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول
سوی ما محتشمان اند و به سوی تو گدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

اما در من ذهنی این قدر در سطح پایین هستیم و عقل ما کم است، مولانا می‌گوید، ماه و خورشید و منظومه‌های مختلف و معانی وجودی و به طور کلی هر چی که در این کائنات هشیاری دارد و می‌تواند تشخیص دهد، به انسان که اشرف مخلوقات است و خود را در ذهن ذلیل کرده است، می‌گویند ما نسبت به انسان محتشم هستیم. اما گدای انسانی هستیم که به خداوند زنده شده است.

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خמוש»
دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

می گوید، غیرت خداوند به آرامی به گوشم گفت خاموش باش. انصتوا. از سبب سازی ذهن بیرون بیا.
برای این که غیرت خداوند اجازه نمی دهد کسی که با سبب سازی ذهن کار می کند هر لحظه با من ذهنی
بالا بیاید. چنین انسانی نمی تواند با خداوند یکی شود. چون خداوند من ذهنی را به درگاهش راه نمی دهد
بنابراین دل من ساکت شد، و من به عنوان من ذهنی صفر شدم و تسلیم زندگی شدم.

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
-رقیه اردبیل



خانم فریده از هلند



پیام جمعه

با سلام، در برنامه ۱-۹۸۴ جمعه مشغول گوش دادن پیامها بودم و در عین حال از شخصی سوالی پرسیدم برای قراری در روز شنبه، ناگهان عکس العمل عجیبی را دریافت کردم. به شدت متعجب بودم که چرا این شخص اینطور حمله کرد و مرا سیلی محکمی زد. سکوت کردم و جوابی ندادم.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

ظاهراً آن فرد خودش هم متوجه شد که چه سیلی محکمی زده، به همین خاطر سعی می‌کرد با فرستادن چند پیام که قدری حالت شوخی داشت از اثرات شدت سیلی‌اش کم کند ولی همچنان در حالت سکوت ماندم و به خودم می‌گفتم...

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

در حالت سکوت ماندم و به گوش دادن پیامها ادامه دادم.

-پویا جان از سبب و مسبب حرف زد.

-فرشاد نازنین از فهم و درک ناموس گفت.

-پریسا جان از کارگاه صنع خدا گفت.

-خانم پروین از استاد مرکزی از درد هوشیارانه گفت.

زندگی داشت با این پیامها تعلیم میداد. باز در سکوت ماندم و جواب آن شخص را ندادم. با خود میگفتم
خدایا تو کمکم کن و بگو که چه جوابی بدهم؛ چرا که آن فرد منتظر پاسخ من بود.

چون بگوئی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

گفتم حضرت مولانا من جاهلم و نادان، تو تعلیمم بده؛ هر چه بگویم ممکن است من ذهنی تفسیر و تعبیر
خودش را بکند و کار را به درد و ناراحتی ختم کند.

باز سکوت کردم به ناموس ام نگاه کردم، به خودم میگفتم: تو باید الان ناراحت باشی و به ناموس ات بر
خورده باشی؛ اما خداروشکر که در خود صبر و شکر را دیدم.

– به خودم نگاه کردم، اما دیدم که می‌گویم: این بهترین وقت فضاگشایی و تمرین و تسلیم شدن است.
– این بهترین وقت پذیرایی کردن از مهمان است.
– این بهترین وقت است که اجازه بدهم خداوند روی من هر طور که صلاح میداند، کار کند.
اتفاق هر طور که می‌خواهد پیش برود اصلاً مهم نیست؛ مهم این مهمانی است که این لحظه برایم پیامی زیبا آورده. از پیام استقبال میکنم. بعد از ساعتی سکوت که درون خود را مشاهد کردم جواب آن شخص را با عشق پاسخ دادم. در خود دیدم که باید قبول مسئولیت کنم تا از جنس آدم باقی بمانم والا از جنس شیطان خواهم شد.

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت آدم که ظلمنا نفسنا
او ز فعل حق نبُد غافل چو ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

این بهترین شکر گزار است. شکر به خاطر این آگاهی، شکر اگر که هر چند کوتاه؛ از امتحان قبول شده باشم.

چون بگوئی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

و در حال حاضر چیزی ندارم بگویم الی اینکه: خدایا ممنون به خاطر اتفاقی که افتاد و خودت را بهم نشان دادی و دستم را گرفتی.

با سپاس
فریده از هلند



آقای داریوش از استرالیا



با عرض سلام
فرازی از غزل شماره ۲۸۱۷ برگرفته از آموزش‌های جناب آقای شهبازی در برنامه ۹۷۱
-«وفای به آلت»-

اگرم خصم بخندد، و گرم شحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

به تو سوگند بخوردم، که ازین شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

برای درک بهتر و پایبندی به وفای عهد و پیمان که همانا پیمان و سوگند به الست می باشد، مواردی به شرح زیر به عنوان تعهد بودن در این راه و پایبندی به سوگند عرض می کنم:

- ۱- سوگند خورده‌ام که با جزا و عدل حق آشتی کنم.
- ۲- سوگند خورده‌ام عاشق صنع او گردم.
- ۳- سوگند خورده‌ام ترک نازش کنم و با توکل به کن فکان تبدیل به ذره شوم.
- ۴- سوگند خورده‌ام صید او و کمان او گردم و سر را گم نکنم.
- ۵- سوگند خورده‌ام استیزه‌نمایی نکنم تا با عقل و خرد او هدایت شوم.
- ۶- سوگند خورده‌ام استکمال تعظیم نمایم تا به توحید زنده شوم.
- ۷- سوگند خورده‌ام رازدان یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ گردم.

- ۸- سوگند خورده‌ام همواره برای گرفتن خلعت او آماده گردم و در حضور آماده باشم.
- ۹- با صبر، تسلیم، شکر و پرهیز نهایتاً ندانم که چونم، ندانم که چندم.
- ۱۰- سوگند خورده‌ام ناموس و پندار کمال را در آتش عشق و فضای گشوده‌شده و با یاد او در هر لحظه بسوزم و تبدیل به گلستان او شوم تا بگردم به خدا و به خدایی، و برای وفای به این سوگند در هر لحظه بیت آخر غزل ۲۸۱۷ را نصب‌العین خود نمایم که می‌فرماید:


هله خاموش، که تا او لب شیرین بگشاید
بکند هر دو جهان را خضرِ وقت سقایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

با احترام
داریوش از استرالیا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com